بسم الله الرحمن الرحیم

دیباچهٔ این خجسته دیبا — پیرایهٔ این پرند زیبا

نام ملک الملوک اعظم — آرایش تاج و بالش جم

دارندهٔ تاج و تخت کشور — دارای جهان ابوالمظفر

شاهی که نهفت واهب جان — مرجان جاشنهانش در درج دهان

خلاف نوامی الغان را — قلاع هلوخان الغان را

بنمی بسوالی شکارا — از جنبش آستین دارا

کشتی کشتی زر رمه زر — دریا دریا ز دُرّ گوهر

مرجانش وظیفه بخش جان را — جانداروی فاقه مر جهان را

جود دل او چو شیر جنگال — زر در کف او چو سنقر آل

گنج از کف راد او بربست — دست دادش بلاد کیخست

بخشش کر سپهر عالم مجد — زان عالم مجد داید ال وجد

سرها بینی سپهر فرسا — در پا ز ان سپهر برپا

تیغ دادش کر ظلم سودا — دست دادش کر جان فرسا

در ظلمت ظلم آفتابی — بر کشته مرحمت سحابی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سنه ۲۴ شهر صفر ۱۳۱۱

۳

رویش باغی و باغ جانجو / دستش ابری و ابر کانبخش

گلزار بهشت لاله زاران / دریای محیط ژاله زاران

بهرام کهتر اسمانست / در موکب او جنیبه رانست

جم بر درش اعجمی غلامی / کی در کفش مجوس جامی

هنگامش جهان کشاده / پس همچو سکندرش پیاده

چرخی ز نوا ز افتابش / ترکی ز نبیسه فراسیابش

سرچشمه زندگانیش دو / در شرم دمش مسیح مرکو

مریخ کمانکش کمینش / خورشید طلیعه جبینش

ذات وی و ذات پاک یزدان / زین پایه خود شناخت نتوان

نور

نورش کر ز نور حق جدا شد / از چشم کج دو بین نماند

دان ذات کر ایمن ز زوالست / بر پای عقول ما عقالست

خطاب باشاه اوسکان آسمان

ای نایب مهدی از در داد / ای فرق تو فر افسر داد

ای جوهر قدرت خدائی / ای زیب ردای کبریا

ای معنی چار دفتر حق / ای علت نه رواق ازرق

ای مظهر ذات لایزالی / ای نور جمالی و جلالی

ای شاهنشاه ملک ایجاد / ای مهد ارای از داد

ای عاقله فنا ستانت / ای واسطه بقا بنانت

ای تخت تو عرش آسمانها   ای تخت تو نور شمسهٔ عرش
ای نور خدا عیان ز رویت   ای روی جهان بخاک کویت ۵
ای دیده هوش از تو بینا   ای سینه تو چو طور سینا
ای عقل نخست شد اسیرت   ای صبح دوم ز ضمیرت
این گنبد گوژ پشت جوران   اهرمن خوی کشت و دیز
کارش همه رهزنی و جادوی   اهرمن و سامری خوی
تا تیغ کجت نیام بگزید   گردون بکجی خرام بگزید
کلشکر آسمان جادو   در کام مسیح هر دارو
بر مسند عیسی آشکارا   کاسر کنیسه نصارا

ابر ز بکر

ابر بکه تگرگ آتش تیز   اژدرهای غضب برانگیز
۵ هر صاعقه آتش زند ناله   حراقه جان بد سگاله
ملک محمد بن صادق الحسینی الطباطبائی ۱۹ ذی القعده ۱۳۳۳
زان صاعقه‌ها دوزخ آذر   دودی بسپهر نیلگون بر
بر خرمن آسمان زراق   برقی افشان ز کینه حراق
این هشت طویله خرانرا   این هفت مشاطه غرانرا
بنیاد ز بیخ و بن برانداز   آتش بسر و بجان در انداز
از دود سپهر بکر انگیز   هر اختر او چو آتش تیز
گردون ز ماه و گردش آسیا   بر دنبال از وظهور دجال
اینک خر او خروج کرده   بانگش بفلک عروج کرده

از هر موی بتی چغانه در چنگ   بر مثلث و بم کشیده آهنگ ٧
بانگ از بن موی هر که برده   خون در بن ناخنش فسرده
افکنده برو جلیل در تاب   هر کوه هر او سهیل کرباد
دجال صفت چند چون   پیرامن آن خر گران تن
از هشت بهشت بیرون پا   در کسوت پرنیان و دیبا
هر یک بچو صد طوطی نر   لکن بدو صد طویله گوهر
خرما طلبان و طنبور جویند   زنبوره کر متابعان اوئید
در کوی ز سنگ کودکان او   بیفکند بهود باز عدا ز
کرد از بر زن بچرخ چینی   کبر و سر ده بره نشینی

اینک

اینک بر صدی آسمان فلک   از قدر کرنیده جای بر صد
از سود قضای آسمانی   غلا بقدر بحکم رانی
داد از همه ناله رود کرده   از موی ز غم سرود کرده
در انجمن پلاس پوشان   آهنگ بریشم خروشان
طبال تراد چند بر گاه   نوبت زن این بلند خرگاه
مشتی همه کر گرفته هم را   بر زهره رساند زیر و بم را
جولاهه خیل خفته بر هم   چون بند از ادرستشان نخیل
دلالان ذکلو سے   بر رابعه داند نافبولی
بنا عاند کال و هنر   آتش زن دود مامر دوم

قطران سوزان کلخن افروز — صندل افروز غالیه سوز

شلغم خواران کوی بازار — کلشن آرای کلشکرخوار

انکشت کران بی بروپی — انکشت نما چو آتش وی

جو شیحه دنیا جون آبیز — بر جوزا شاز کلاده زرین

از کاهکشان بست پامز — بر کاهکشان فتاده سیما

فالک باران کوی بزدن — بر نارک فرو فالکردن

کشکینه خوران نعمت وزاد — کشکاب کهان شور وطنا

خرسک باران تبالاها — نالان بر بلنک باغ لالان

از جو همه را کهن سلب نو — سیما بکف مثل خوجو

اکنده زر

اکنده زر زیر زمین کنج — جو ماند وامد کهر سنج

از لاشه خران بی سم ودم — دنباله دو خران هر دم

اسبب خود دوال خواری — مجروح دنیح سوکواری

اکنون همه فربه ناو — از نیز و نهیتو آسمان در

از جفت بطا هفت ایوان — دندانشکن بلند کیوان

آنانکه زما کیانشان زاد — از خائیه ما کیانشان ساد

اکنون با هم جراز زانند — افسار خرج بازدانند

آنانکه سکان دبکمن شان — صد خر قراران بیو سنین ثنا

از ناسکان برزن وکوی — شلوار در ید دربک پوی

اینک همه تا بشد الکونشان　　در صید کرمها خروشان

در شب چه بیش حذر نه گویند　　راز از آهو روز گویند

انانکه زخود امایه جویان　　با پای تهی بجاد پویان

خوای کش و دها کش بهر جا　　ان دها کهن هنوز بر پا

اینک پی شان ز مار رنجور　　از خار سموم نار سیقور

انانکه بهاشان کرده　　از کلخن ده بلد ششپی

اینک بادم کرفته ارام　　ناکام کران فرود نشاکا

انانکه نکه بجاد وادی　　از دبر شرابی زان نشاده

اینک بغم سپاد اعند　　از جوشش داغ درد راغند

یعنی که

یعنی که وکیل پادشاهیم　　همواره مدبر سپاهیم

انانکه پیک قراضه قارون　　وان دزد دل هفت خزنه مکنون

اینک قارون داستیشند　　با صنعت سامری قرینند

لکن بحقیقت ابتر بیان　　من سامری فراد ایشان

انانکه سبابیره تا روز　　بنشیند براه کیتی افروز

اینک بمشاعل فروزان　　طناز شبان شاب روزان

انانکه چراغشان ستاره　　دل تیفتر شبشان نظاره

اینک بقمطرهای بلور　　افروخته شمعها کافور

ان بی بصران صد محفل　　از تیره تیره تیره تردل

بر پای منبهان نجرگاه　　کاین امد و دوان زدیکاه

انانکه چو خرس ز جنبش موج　　گاهی بحضیض و گاه براوج

دریا بجانرا کنون فلک　　سبحان الله مالک الملک

خطاب با حضرت صاحب الامر

ای صاحب شرع پرده بردار　　دجال چند انکون زار

ای صدر نشین مسند شرع　　ای صدر تو اصل و اسما فرع

ای شحنه چار سوی عالم　　تو بی دزدان امین دهی غم

ای زیب و ساد سلیمان　　فوجی دیوان بصد ایوان

ای این کله داشباز داد　　جوقی کرکان بکله دنها

موش غله خودنما بغله　　کرک کله در بران ز کله

ای شیر خدا خدا را بنگر　　نیکان از بدان انکون بنگر

شیران سیه زرند کوشان　　مجروح جا بلنک موشان

نجشا کر بسته کردگان　　جاندار و بشابد الفغان

الماس دو سر دکان بی زرکن　　سنک و در شته لالکون کن

برقع ز جمال خود برانداز　　این مشت بهو و انکون نشان

شهکر بکائنمسا سب و ودن　　بغرور زدان شرنک جام

الوانهای خودنوا تا د　　از زلزله ان سا بسر فرو داد

موی تنشان چو خنجر اود　　وان خنجرشان بخنجر اود

این پیکران کوهر آمود … این ناسرکان روی اندود

از کوهر تیغشان بفریا … در آتش کینشان بپالا

این مشت جهود کوهرا … مشهو بنام مادان را

کزنام پدر نشان نداره … اینطرفه که ننک از آن نداره

کویند که نام او نوشته … بر دار بجد بده فرشته

15 از آتش خشم و کین فروسوز … از صاعقه بلا برافروز

این دوده که چون سیاه دودند … برزفته زکلخن یهودند

با هاشمیانشان معادا … با افشانان داه طه

از دوزخ کینه آتش تیز … برگنبد دود کور بر انگیز

تا ره قهر

زان نافه نار کینه افروز … خاشاک وجودشان فروسوز

خاکسترشان بباد کین ده … زین سلک هائی بیدین ده

یا مردم را این بیابان … هستند ذکر کجکناهان

کردن بکه نکه ننه پیچند … با آنکه سلالکان هیچند

دین مشت خسیس زخندان … بر تا زنخ چه کوسپندان

سرشان زقفا بکین درانکن … تن در دکوپا کین درافکن

خطاب با حضرت صاحب الزمان

ای زنده زندکانی آرا … کرد وقت زندکانی آشکارا

دارا کر مهین خلیفه نست … برسنت وظیفه بست

۱۷

از تابش آن چو خویش داکوی | کای ملک ستان شیر ملکوی
این تیغ که در نیام داری | از من پی انتقام داری
در هر دم تو ماده شرار | در هر نفس تو شعله بارش
در یاد باش تیزک جاسوز | دوزخ دو زخ نفحه‌اش سوز
این گوهر چون فرشته داری | بر گوهر چه فرشته سیاهی
همواره فرشته دیو سوزست | از باد فرا اهرمن فروزست
این اهرمنان نجوی دلها | دلها جهود نشانه غم‌ها
زان کردن سوز کینه افروز | جاودن تیره شان فروسوز

بخطاب تیغ شاه شکار ابر زوکار

ای تیغ شهنشه مظفر | ای نایب ذوالفقار حیدر
ای قاید نصرت الهی | ای حارس ملک پادشاهی
ای همدم کار باد خسرو | ای زیب بهای کار خسرو
ای اژدرها بمرز و دریا | ای موج تو مار اژدها خوار
ای ناوک سوز مر یلان را | ای دایه بخش مردان را
ای خفته بود کنار شیرا | بیدار و توان چو کوه گیران
ای جوشن نیل بسد آدا | از نیل گهر فشان دارا
ای فرخ شاخ معدن باد | بار تو مدام داد دادار
نیلوفر ملک سوی آورد | فیروزه برگ و مملکت بر

پیرایه باغ و دبن بختی هم دهقانی و هم درختی
نیروی شهنشهی بهارت صحرای نبرد لاله زارت
ادری بهادر رنگ در رنگ آفاق چو کارگاه ارژنگ
ای پایدار از شر بهمن باد ای بر همه کان بخشش غمخوار
ای از تو همه بمسند جم ای از تو فروز ملک هر دم
ای هم برادکان دارا در دشت نبرد نصرت آرا
ای از تو بر پیش شاهشان آب ای ز آتش تو بچهرشان تاب
ای بر همه کان بخشنده اسیر ز همایشان فکنده
ای از تو نشان باورنگ ای از تو بچنگ تیغ خدنگ

نازد

نازان همه بر تو و تو نازی بر بازوی آن شهان غازی
که از تو کشند روز روسی در دشت نبرد آبنوسی
که از تو برو کامکارند ملکت گیر و ملک شکارند
که از تو برکتان نوردان ترک انداز ازستا بوردان
ای تیغ شهنشه زمانه بادی بدا بجاودانه
وقتی که ذوالفقار داننشان خون ریزی ازان بهوی چند
وقتی که خشم مهک عهد دلجا نماند از تو در مهد
وقتی که از کار خسرو از گلشن ملک بدی و خو
وقتی که بر کشی زبانه سوی خس فنا این زمانه

وقتشکر سوری از نفخو   اینکاکشان کهکشان پوی

وفتشکر اشی فروزی   انکش کران یاد سوزی

کردن خو فلد خود ندانی   کاش بحبین خسافشانی

کوئی کر شکار مومن ما   موم هم ما ارد ها خوا

ازاکر شکار مو نبین   نشکفت کر نشکر دخوانیز

اب کهر و کر زهر ناب است   جوئش ناکه فراسیاب است

ازنابم مهان کنم من   پجاده سلب فرزدین زنان

مریخ صفت حل نژادم   اتش زن اب و خاک بادم

کوبند کر بر کشم بکین سر   سرها شهان و داغ افسر

بجز

چنك شیران زود خنبکم   ملك ایران شکار چنگم

این جاکشا جوجانی با   من دانیم کر بدوم خا

ای تیغ شهنشه این سخن راست   کف تو همه زر است خواست

لیکن من این ترانه مینشو   هل اینسخنا بکوش کوش

نو اتش و انش ای جهانسوز   هم ضد سوز هم خسن افروز

تو مهر و مهر ای جهانکیر   بر تو فکند بعنبر و قیر

باری اکرت زخون فسانك   زانت بخون فسانی اهنك

خنجر کر ترا بکی کهین است   دنبالهٔ تو در کهین است

بکمار ان بهودی چند   تا اردشان بقبیله دربند

در کاوش سینه‌های کین توز　　　کرده ز مینا کینی افروز

بر رغم سپهر دامن خاک　　　از لوث وجود دشمنان کند پاک

خطاب با خنجر شاه مدای

ای خنجر آبگون دارا　　　تا چند بر این حسام دارا

ای آتش طبع آب پیکر　　　ای کیوان داد مهر پرور

ای کیوان بزم فتنه سا　　　ای بهرام زن نیم درد وا

مرجان ستمگران را　　　مرهم زن ساکنین دوران را

دندانه ز ره قضای　　　دندان دهان اژدها

گر آب تو آتشی جگر ما　　　تشنه کز آتش دهند

ای ناخن ببر زن غضنفر　　　ای ناشر کین نای اژدر

ای جوشن سوز جوشن آرا　　　در عرصه کین بسنگ خارا

ای دزد دم دود کار دندان　　　ای یاد تو کام مرگ خندان

ای دریای ستاره خنجک　　　ای نجم سپهر با فرنجک

ای غازه گر جمال نصرت　　　ای لخته از نوال ما نصرت

ای برق فش هلال مانند　　　در بند نیام ابر گون خند

ای آتش داد شعله برکش　　　ای شعله داد بخش سرکش

زین مشت یهود جهانخوار　　　از واج زنا بگسل و زاد

هم سینه کینه توز ایشان　　　بشکاف بکام سنبر نا بشان

اینان که چو بنده اسمانند	در بندش همیشه جاچند
ورزانکه تو نیز بنده داری	در کشتنشان درنگ داری
کوئی که من از زمانه سوزم	بر ترک فلک جگر فروزم
اینجو دمن زنای شاهان	کاهم صد سپهر کاهان
من زان غم که بوده‌ام سر	از نیش ذو الفقا جدا
من زان مار جهان زاده‌ام	که ثعبان کلیم زاده‌ام
این نکته بعالی مسلم	آخر زدن ما صد اعظم
در ملک نواد ولیعهد	در ناشر یک منبع شهد
زهر دری و کام این باهان	شهدی و جانیک خواهان

اورا باجارت

اورا باجازتی اشارت	وانکه بنکر بقتل و غارت

در خطاب با صدر اعظم

ای آصف عهد صدر اعظم	از بهر تو ز آسمان خم
این کلک تو ملکها کشوده	ای طبع تو داد داد داده
ای روی تو زیب بزم شاهی	ای رای تو نور صبحگاهی
ای فتنه ملک بی تو مشهود	ای دختر ملک بر تو مسعود
ای هرچه ز نیک و بد هویدا	در دیده دانشت درایش
ای نام تو در زمانه پویا	زان هست نام نامجویان
ای کلک تو مار گنج دارا	هم زهر در اوش هم بدا

ای بخت جوان و عقل پیرت ای انبا خدا نظیرت
ای چشم نور آسمان کرد بیکی ز ضمیر تو جهان کرد
تن نیک و دستبر استخوانت لکن ز دو جهان خود بجانت
ای جوهر غیرت خدائی ای مایه داد کبریائی
عیسی ز یهود یار غدار تا چند بد اکبر گر فساد ٢٧
این موران اگر بر کشیدی این ماران اگر بر دویدی
اکنون همه مان جا کرانید اکنون همه گرده اژدهایند
بر قصد تو نیش زهر کینشان با جان تو تیره دل بکینشان
غافل منشین که اینچنینند با جان اینچنین بکینند

ازمهر

از مهر تو نبی پنا کشته بر کین نحسب باز کشته
این چرخ بلند چرخ زال داند بتو خویش بال بال
مپسند که این پسند کس نیست هم پرواز همای کس نیست
ای سید قوم کین سادات این قوم یهود راز عادات
از ما تو هاشمی سرشتی بر خلق ز خلق خوش بهشتی
این دون زنجا یهود زاده چون دوزخ تفسیر روشنا
هان غیرت هاشمی بجوشاد پند پدران خود بکوشاد
احمد که خلاصه بشر بود مرهم تو درا همین پدر بود
از قوم یهود رنجها دید زان بد گهران اشکنجها دید

خاکم بدهان باز گفتن | سیما بگوشم از شنفتن
بربارهش زنان نشاندند | خاکستر بر سرش فشاندند
بر زبون غرش راه بستند | دندان مبارکش شکستند
آخر شده ذوالفقار جنگ | قلاع یهودیان بکفر
کلکت کر کلید هر حصارست | غم زا مهین ذوالفقارست
لله الحمد ای خردمند | کاندر توان روانت خورسند
با نشان جنبش زبانی | برهان رخفا بشا جهانی
چل سال برو زکار خسرو | زانصاف نوابن کهن سرا ازو
اکنون زکهن نبود چند | نو کرده خویش کهنه مپسند

در خطاب با صدر اعظم

ای مرد یگانه صدر اعظم | ای گشته تو شمس بد عالم
در دین عرب قوام از تو | در ملک عجم نظام از تو
این رخنه کز ان ملک و ملت | ملک و ملت قرین ذلت
از دین عرب نه نام ماند | در ملک عجم نه با ماند
فردا چه جواب مصطفی را | امروز چه عذر پادشا را
ایران همه زین کرده ویران | مشکوی جهان کنام شیران
هم گور با آخور تکاور | هم بوم ببا قصر قیصر
هم کاخ شهان خراب گشته | هم ایوان سراب گشته

این باد که بهشت آیین   آمد چه نگارخانهٔ چین

از پادشهان عرش پایه   بر عرش برین فکنده سایه

هر کاخ و از نگار مانی   غیرت ده کاخ آسمانی

چون قصر سرای اعظم   نه کاخ نهاده از بر هم

شش سو بنگاشته زر دود   تمثال شهان بصف نهاده

از تمثال سپهر کاهان   هر صفحه صفا ده صفاهان

آنکه گلخنش بد چو گلشن   از شاهان و نقش چهارده تن

هم تولیتش بمهد عهد   تا مهدی را عیان شود عهد

این دجالان خراب کردند   انباشته را فناب کردند

بنیم

این ظلم خدا روا نیست   مشکوی ملک چنین سزا نیست

شد زیر و زبر تخت و نخاوی   زانسان ویران چو خانه ری

با پادشه سپهر پایه   کز چتر وی آفتاب سایه

هر کاخ وی از نگار مانی   غیرت ده کاخ آسمانی

کرپاس در شه شاهان   باج آورد او سپهر کاهان

پیوسته چنین بود نه نزدیک   چون مو دانشان بشیر آهنک

در صورت و سیرت این دلیران   طاوس بهشت و ماهیران

دو از در شب نخویش نازند   بر سر چتر شهی فرازند

سی است چنین همچو دارا   در پیش کشند آشکارا

هر دری تا وزیر در بساو | از مروارید لعل غرغاو

در پیش پیادگان سرهنگ | گویند همی برو برین سنگ

خاصان از پس روان بصد کام | چون خاصان ملک با آرام

صد گام از آن خران راکب | از بس بوی با نشان مواکب

سرهنگان در نظام موکب | آوای سر از لهیب کوکب

خاصان ملک بر این سادار | روی از دل بجان تا پا

فرماندهان شهر هم از بیم | بوسند کابینشان بتعظیم

کاری که صواب پادشاه است | بر جا اگر پادشه گناه است

گیرند چه مال بر دهقان | بینند چه زان فقیر افغان

گویند

گویند که این خراج شاه است | از جور ملک جهان تباه است

گر ما ز ملک سخن بزنیم | باید که جهان خراب گیریم

با آنکه جهان ز ماست آباد | بیداد ز خسروان ز ما داد

تخفیف خراج شد ز دهقان | دارند حرص و از بنیهان

گنجینه دهد شکر سنج | خود گنج برند و نیج برد رنج

با این همه فتنه مبرهن | با اینهمه بود زمان روشن

از بهر نظام ملک شاهی | نی بی قشون و تباهی

آن اهرمنان رسته از بند | در تخت روان ز ناز خوش سند

از ملک بملک دشت پیما | چون مرده روان بمحفه شان جا

از بس ترکان بکوی بازی — در پیش جنیبهای تازی

چو زمزلفان ساده — برکرده محقر شاپاده

زرین الجبان بر سر حنک — از نو کلیچه زنک بدرنک

وان مامخمها بر پوست — در هر طبق کلیچه شاد وست

زینسان همه ره طبق کشایان — جوع البقری نشانان

ان بی پدران پست گوهر — روزی خور دو کدان مادر

از چرخ خسر ما نشا فراموش — با چرخ بلند دوش تا دوش

زاثار شهنشه مظفر — چون داد صبا طراز دفتر

بوسیط خسرو گهر سنج — افشاند بدرج سنج او گنج

ازین

این نخته خوان خام کار — در سر هوس کلاه داری

تنها بر کری گرایان — از همسری ملک سرایان

اورد بنام نکته سنجی — ازرده بخشش از شکنجی

بنکار بنام ماد فاتر — بگذار چه شه زمانه ثل

از مرد سخن طراز آگاه — از بیم شکنجه روان کاه

زان پست بهو بان بیغر — اراسته بی فسانه نغز

اورد بنام از پدرشان — نام عم و خال بو البشرشان

دستان شگرف از قبیله — افسانه دمنه و کلیله

اغاز ترانه هیچ در هیچ — انجام فسانه هیچ در هیچ

هر نامه ز نامی آشکارا — هم نامه بنامهای دارا

بگذاشته نام آن تباهج — شه نامه و زینة المدایح

بیچاره امید داشت رنجش — بر خز کرده‌ها از شکنجش

ایضاً خطاب بصدر گوید

ای صدر بزرگ پیر دانا — ای در همه پیشه توانا

این نامه که شهریار داده — پا بر سر آسمان نهاده

زان داد که غمگسار دیده — پس از همه مهان گزیده

مشکل تو ز نامه کرد کانو — شد پیر خرد سپید کانود

صورت صفت زبر گرفته — شیر آمده و جای بگرفته

گر پاک زنی تو نام و ننگش — نیروی نیت قرین جاکش

عمر ره راستی سپرده — در دو که شاد روز برده

نام نو از آن خجسته جمشید — هم قافله با فروغ خورشید

انصاف تو ای بزرگ جو شد — کز این جود جهان نکو شد

دیبا که این سخن بپوشی — این دار ز شهریار پوشی

کاین موران اژدهای گنج — دهقان نعم و سپاد در رنج

افغان ما همه از بیان — طغیان شهان ز شلزایان

هان گفتمت ای یگانه عهد — کامنجه شد شه زبانها بهد

از گردش روزگار دوران — گنج افروزشان ز گنج فاهر

39

زاهنگ روش شاجهانشان		پیوند نژاده شهانشان
اسباب شهی بسیج دیدند		پیوند سپاهیان کزیدند
چون شاه سپه کشید سوی جنگ		اینان ز پی درا کون نیرنگ
کیرند بشهر خویشتن راه		با رای کژ و روان بدخواه
سدند سبیل حیست دربند		بنیاد جهان خراب مپسند
این کار مکیر سست یاوه		کر آکهی از حدیث کاوه
از کفته سیدی پا مینوش		افسانه شیخ و کید خرکوش
هم بر ملک ملک شکن نخجیر		هم بر تن جان خویشتن نخجیر
از شیر براکهی چون کهی شد		از فتنه دمنه چون نکون شد

نیز از

این را ز فسون هرکز نبست		افسانه بلکه نغز پندست
دانستم این پیاده نسرود		هین باده مکیر تا بری سود
تو خفته بکاخ بی وزیر		از خویش خدای را خذ کن
تا خانه بسر فرو نیاید		مهد و روزی پادر نیاید
آمد چه سرا بسر فرودش		از موبد ماندگان چه سودش
باید ز تو تخت پایکر بست		وانکه ایمن بجانه بنشست
اینخانه ملک را تو معمار		این ریشه کنان بملک دیدار
ملک از شه و تو شاهنشاه		ده ملک بکاه باز اکاه
دیکر شبان نیره در را		بس شیر و جست در تک جا

لیکن نه ز چاه کهش دل | تا در تک چه نکرد منزل

تا بیژن بخت چاه انباشت | وانکه برادرا بر داشت

ایشان همه ژرف چاه‌اند | در کین تو کمین شاهند

زاغان کنیشان بینمای | وانکه برادر بر همای

چون نیک اندیش شاه صدر | زین غم شد چون هلال بدر

فرماندهی کرد خامه من | جنبش کرد نامه من

زین سوم گروه تیز گوهر | تاریک شود بیاض دفتر

فرمان را بجان شنیدم | خط بر دو گروه کشیدم

این یک دو گروه دلپسند | انسی ز صد کتاب بسند

خطاب بصد نعت و عنبر نما

ای صد شده آفرینش | دور از نظر بچشم بینش

با این همه حجت مبرهن | با این همه نکتهای روشن

گر چرخ فرو ستاره ارند | زلزال بکوه خاره ارند

وز بسر ابر بکوه الوند | جنبش کرده چو رود اروند

ار دگرن شابد بود ناهید | در در فصل آید چو ذره خورشید

هر معنی آن چو آب حیوان | در ظلمت لفظ پاک پنهان

واندیشه حبش خطش معانی | در شب چه ستاره یمانی

اذکار مسبحان اسحار | احسنت و راین بیان سحار

خوانم بمدایک ار تبصر | رانند اهل ادب بجا تسبیح
هر لفظ در او معانی نغز | یکپوسته هر چه خواهی مغز
هر کس که نیوشد این کلا بل | گوید لله در قابل
نازان جشن نی گرازان | اردکند ربخال شروان
خاقانی سند شر سابقین | خلخال ز نخمه العراقین
با این همه بذل کهاد لکش | کافکند بجان خصم آتش
کردر نو نکیر دانجر دمند | دیوانه مثال بکسلم بند
با جیب درید بیش دا را | ایم ز تو شکوه اشکا را
کویم کایشا اسما قد | فرهاد ز بر باری صد

کوه آهن

کوه آهن بسنک ایشا | در قیطاس صبوتیشکا
ذل دیران خجسته شو | دیمات و نوان فروز از طور
کان از نور خدا مجلی | این در ابتجمل تجلی
هم کومش انجلا صد هوش | این نکته بکوش هوش میسو
ترکی ز تو چون کشاد تیری | ان تیر ز پا فکند شیری
ان شیر ز تیر ناله دارد | زان از شره خون چو الباد
غافل کان چوب آهن زیر | از بازوی تیر زن جکر دو
اینا همه رد چوب آهن | اینو اسکان خدنک افکن
پس چون شنوی تو این حکایت | از چشم تو بیند این نکایت

بگشا بشه می ازین پند — زان دم دو آتشین من بند

ایمن مشو از نیاز اینان — آگاه کشن ز راز ایشان

تا رای ترا ملک بپسندد — زان رخنه ملک خویش بندد

سوگند ترا به تیغ دارا — کاین بر تو نباشد آشکارا

کاین مشت یهود اینچنینند — با دولت سپه چنین بکینند

این راز که آشکار گفتم — یک گفته ز صد هزار گفتم

چون این سخنان نغز بشنفت — خندید و ز لعل این گهر سفت

گر بود جفای پادشاهان — ویران کن خانهای شاهان

خطاب زن پادشاه بغضب گوید

مخبر

خاموش صبا ازین شکایت — زاید چو نکات از نکایت

کر بادافراه را و دادار — کردند بدان سپند کردار

بر بند دو لب دو دیده بگشا — رنگ اند زند به بگشا

از آب شکیب آتش دل — بنشان ز دل امید بگسل

بنگر که چسان ز دار دارا — مقصود دل آید آشکارا

روی دو مصلحت گرانان — در تکیه غنبد تکینان

شمشیر شه آهنین دل آمد — بنیاد دل نو از گل آمد

روی آید گرد دل کند زر — سر دارد شان ز کین دم زر

زین مشت سبکسران برزن — سرها که کنون گران گردن

وقتی بنگری مدارا — افتاد بپای دار دارا
آنروز سپاهگران بتوانند — پایی کر زسو کشان نوانند
تیغ دارا درمنه خوندار — ایشان چو دمنهای پرخار
کر شعله بلند کرده غم نیست — این شعله فرو زنیکد دم نیست
شمشیر ملک شکنج مارست — ازان دم مار ان کنج خوار است
ان دم ما شود چو جاکر ایشان — کنج همه کرده دارد هاشان
زین ساده رخان پر دو ر بده — پنبه همه بیشها بر بده
این دختر کان دلبلی موی — در پرده ترك دلبلی خوی
وین عفر نبار شت دیدار — با کلخنیان بکلخنی خوار

بکاه

بنکانخست خود کزیده — در سیر کین چون جعل خزیده
از کنج شامان کنجور — در سنجی مرك وظلمت کور
در مقبره هبو یان خوار — وان مال بکورشان نشیدما
ایوانهای سپهر پایه — کافکنده بافتاب سایه
آراسته از زر بهتران — بس کاخ تبیم کرده ویران
بنیاد همه نهاده از جور — از جور دوران چمانده دور
از خشم خدا داد داور — از سیل فنا وزر کیفر
بنیاد همه را خراب کشته — ویران بدوان سراب کشته
ایوان آرایشان بزاری — ویرانه نشین کوی خواری

در یوزه کنان دوان بهر در | از فقر لباس ژنده در بر
گردنده بکار بینوائی | ور مرده در آتش خدائی
خلوتکدهای آهنین در | کاورد بقفل آهنین در
از جوف تهی بود بخلوت | من و سلوی بخواند از سلوت
در برزخ کاینات نسبه | دربانانش بدر نشسته
بیند چو بشیخ راستینی | ارند بجنبش آستینی
کاشیخ بخیره خوش نمازی | کامرود بخواجه نیست بادی
بیچاره سوی قفا سپارد | از شرم همی قفا بخارد
خوش باش کر از خودش دهم | کاغشته شده بیارم

شهد همه را شرنگ بینی | نام همه را بد ننگ بینی
از خلوتیان اثر نیابی | در بانانشان اثر نیابی

هجو بنا بطریق معما و لغز

ای طایر عیسوی آفرینش | چون طایر عیسوی بنیش
گردد از کهرت بکا ایجاد | پران بر بنی از آن نبی باد
ای تعبر وشی بعیر زاده | چون بعره تازه بر وساده
بر صدر سرادق مطنب | چون قمله بعیر اجرب
در بیت فراغ دود دود | بانی بر بقا باشد بود
روشن کن دودمان دوی | نی دود دم اژدها جودی

ای قمل دواجهای خلقان　　بر خلو تو خلوتست برهان

اندی ما زبت خنفسا نام　　از بوی بو خنفسا وام

زان درد تو مدسپاد　　زدین کوی تجفرادد

چون دو مقام مسراحت　　از ساغر مسرح اراحت

باشد کرکت کهن بارے　　هر ضرطه نوای دلنواز

هر فسو بجود دلپذیرے　　با بوی بو فسو چون عبیری

چون اهل ورع نهاد لقبے　　تصحیف ورع بخلق خلقی

ای از تو دروع شدی طان　　تصحیف ورع کرفتر افاق

تو مده اسنان سه بارے　　از است سدیا زلر خوادے

الجواده

انجوده زاستها است زاده　　اشاهزار است داده

نیمود باب در مطالب　　بر انغر را مدام مطالب.

اینست کر ناشکیب اورد　　ازفسوه مدام طبیب اورد

هرچند کر رنجه دارد تب جان　　وسطی بجا کش مرنجان

بر انغر اکر طبیب یابی　　شاید کر دمی شکیب یابی

اینست نه کان زر نابست　　در پرورش زر آفتابست

کر سیم کسی بر ان فشاند　　زر سره در عوض ستاند

نیمود برد کند مطوق　　دا دوق بزیتو مرفق

از بهر مناره چار سایت　　شفشاهنک مناسب نی

هم معدن زر کان اکسیر   پیوسته چو کیمیا تباشیر
هر گه که نبیکهش گراید   این سرخ سپیکرزا زراید
از فسوه دزبر از خفته   با ضرطه سخن بر از گفته
درزیر مهد خفته با هم   هم گوهر عهد سفته با هم
با بجوه همیشه گفته بجوی   از بجوه مدام خورده حلوا
هم برزد نقره غار از تو   هم دنبا را بشارت از تو
چون اهنگ بجل سازی   از بنکه خویشتن چه مرسازی
بر مرکب خویش تاز یا نه   سازی ز عصیر راز یانه
دنباله روی زبی براز ت   ابنا ز تو بیخبو بسازت

زان حلقه

زان حلقه شم گرفته بر دوش   زین حلقه زد کشید بر گوش
هم تبسره باد ضرطه بود   با ضرطه بهم در غنوده
از رایحه تو مغز لهراو   در نجه رعاف و درد سرها
بر کاخ خوار دزنك سازی   بر مجلث کار تنك سازی
ارند بهدیه ابتر زد   تا برخبری ز صد منند
نیمی ز نم تو صد ابد امد   نی صد نیم از ان یکی کوامد
هم کفه کاف قاف کفوت   کفو میم تو کاف کفوت
دنعبن تو تا هر کشا   عشرنیش ز عشرت افتاده
تا شد الف تو کاف سیکر   کفو تو چو کاف دست بر سر

بشمرد سلیم باستانی — گر کشته شود راست دانی

کز بهر قضا حاجت خویش — هر سوی هزار قاضی پیش

هر کس چو الف براغ پوید — چون سبزه الف ز داغ روید

بر خردل اگر گراز دارد دل — بو ابو ب ورد ز خردل

بهر اوج از و بطرف گلزار — بن انغز ابر او ورد بار

روزی که ازین کربچه پوید — زان مرز غل اسرنک روید ٥٥

نبود ز مراتب یاضی — جز رمل بهیچ علم راضی

کورا نبود ز رمل مطلوب — جز رمل دری ولیک مقلوب

از پنجه نه هلال بیضا — خصلم مدبا نشان جوزا

دیگر

برگیر دش اول از مینا — در وی کند انکه اشیا

از سال هلالی او بچاره — از هفته همه کند شماره

روزیش بهفته دو فزاید — میلش سوی از عدد گراید

خورشید فرزیب ذره پرور — گر مور شمرد خویش کمتر

گر چو فر آفتاب دارد — با مور چنین خطا دارد

کی نفی تو ثنا وجود دو — بی نفی تو بی وجود بودم

گفتم که همی کشف نمود — منظور شرا زین غیر نمود

پیوسته بذکر ما یلستی — لکن بدو فنجه قابلستی

از خمسه به پنجه کرده تفسیر — از پنجه بشصت حسبه تغییر

برسر قبت خمسه حکم راند   زان بدو ما استین نشاند

از دره مهر ایچرد بد   دو ما زبهر خود کزیده

ازان مه شمار جسته   زان از پی خویش جای جسته

نبود بجلال تو زبانی   کر سپهر و شیر اسمانی

از هست جنیبه رکابت   هم غاشیه دار آفتابت ٥٧

با است تو بحر رف تنکست   نیمود ران یکی نهنک است

بنیند چو مفلسان بخوابت   تعبیر زود برد نابت

دیدار تو ابخواب بدین   باشد بوصال در رسیدن

ان شش سر زر بی تما   شیرین کن مهره هدای

ناکم ترا

تا سونرا نظیر کوهر   در دهان نقره اسماد

پرورده کان نقره دات   زر بن شد عالم صفات

مادر زادت چو شب باد   افکند فلک خیوبرا خر

امد برار عالمی پر   از قلزم ان مصحف حر

نشکفت کر نقره اورد زر   اینطرفه کر زر شکر دهند

ان سیم فشاند زر فشان بود   اینطرفه کر زر و سیم نبود

تو ای ز درم بحمل هر حال   پیدا شد ز سیم سیال

ان سیم فزدت نثار زر باد   سرتا بپات سیم و زر باد

بردر کر نثار راه بادت   از نثار دل کلاه بادت

۵۹

دو جزو [illegible] نخیلی

با [illegible] عمل [illegible] نابراوی

تمت الکتاب بعون الملک العلام الوهاب تاریخ شهر جمادی الاولی ۱۲۸۷